



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

امام حسین
علیہ السلام

و تشکیل حکومت اسلامی

احمد حیدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام حسین (ع) و تشکیل حکومت اسلامی

نویسنده:

احمد حیدری

ناشر چاپی:

حکومت اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	امام حسین(ع) و تشکیل حکومت اسلامی
۷	مشخصات کتاب
۷	پیشگفتار
۷	مقدمه
۷	اولیاء و وظیفه حکومت، هدایت و رهبری
۹	اصلی ترین وظیفه یا از وظایف اصلی
۱۰	ارزش حکومت از نگاه انبیاء و اوصیاء
۱۱	اصلحیت و تصدی خلافت
۱۲	حکومت خواهی امام از ابتدای کودکی تا آخر عمر
۱۴	به دست آوردن حکومت از چه راهی؟
۱۴	اشاره
۱۵	دوران معاویه
۱۵	تبلیغ دین و دعوت به حکومت صالحان و نفی حکومت ظالمان و ستمگران
۱۷	انتظار مرگ معاویه
۱۸	تسلیم نشدن در مقابل اقدامات خلاف معاویه
۱۹	دوران یزید
۱۹	بیعت نکردن
۱۹	هجرت
۲۰	تبلیغ و دعوت و اعلام مخالفت
۲۰	اجابت دعوت کوفیان
۲۱	انتخاب آگاهانه مرگ عزیزانه
۲۲	دفاع از حیات و آرمان خود

نتیجه گیری ۲۴

پاورقی ۲۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۶

امام حسین(ع) و تشکیل حکومت اسلامی

مشخصات کتاب

نویسنده: حیدری، احمد

ناشر: حکومت اسلامی « پاییز ۱۳۸۱ - شماره ۲۵

پیشگفتار

ابلاغ دین خدا، بیان و تفسیر احکام و معارف آن، اصلی‌ترین وظیفه انبیاء است که به هیچ عنوانی ساقط نمی‌شود و با توجه به اینکه تحقق فرمان‌های الهی و ایجاد زمینه رشد و تعالی انسان‌ها، و برقراری عدل و دفع ظلم و شرک از طریق تشکیل حکومت امکان‌پذیر است، حکومت‌خواهی از اهداف انبیاء و اوصیاء آنان به شمار می‌رود ولی مشروط به اقبال عمومی و پذیرش دعوت از جانب مردم می‌باشد. امام حسین (ع) نیز به عنوان یکی از اوصیای پیامبر (ص) در این مسیر حرکت کرد. نویسنده در این مقاله، با ذکر شواهد تاریخی تلاش کرده تا اثبات نماید امام حسین (ع) همواره به وظیفه تشکیل حکومت توجه داشت و در سخنرانی‌ها و برخی جلسات، ضمن اعتراض به غاصبان حکومت و خلافت، اهل بیت را تنها شایستگان خلافت معرفی می‌نمود و ضمن خودداری از بیعت با یزید در زمان معاویه و استواری بر این نظر پس از مرگ او، بر شایستگی و برحق بودن خود برای تصدی خلافت تأکید می‌کرد. حضرت در این راستا برای به دست آوردن حکومت اقداماتی همچون خودداری از بیعت با یزید، هجرت از مکه به مدینه، علنی کردن مخالفت، دعوت مردم به تبعیت از خود، اجابت دعوت کوفیان و حرکت به سوی کوفه را انجام داد و پس از پیمان‌شکنی کوفیان و روبه‌رو شدن با سخت‌گیری سپاهیان دشمن، مرگ افتخارآمیز را در برابر تسلیم ذلیلانه اختیار نمود.

مقدمه

سؤال اصلی این مقاله به شرح زیر است: - آیا می‌توان تشکیل حکومت را هدف اصلی نهضت عاشورا معرفی کرد؟ سؤال‌های فرعی زیر نیز در راستای این سؤال اصلی مطرح‌شد: - آیا تشکیل حکومت می‌تواند اولین و اصلی‌ترین غایت یا وظیفه انبیاء و اولیاء باشد؟ - آیا اصلاً تشکیل حکومت جزء اهداف اصلی انبیاء و اولیاء هست؟ - مگر تشکیل حکومت امری دنیوی و پست‌تر از آن نیست که هدف انبیاء و اولیاء قرار گیرد؟ - بر فرض که تشکیل حکومت جزء اهداف و وظایف آنان باشد، آیا آنان درصدد به دست آوردن حکومت به هر قیمت و از هر راهی هستند؟ - اگر جواب بالا منفی است، پس آنان از چه راهی برای به دست آوردن حکومت اقدام می‌کنند؟ - آیا امام حسین (ع) در زمان معاویه یا بعد از آن خود را به عنوان صلاحیت‌دار برای حکومت معرفی کرده است و مردم را به اطاعت از خود فرا خوانده است؟ - آیا امام حسین (ع) در زمان معاویه هم اقدامی برای به دست گرفتن حکومت انجام داده است؟ - و....

اولیاء و وظیفه حکومت، هدایت و رهبری

لزوم وجود حکومت، امروز - و شاید همیشه - امری بدیهی می‌باشد و بعید است کسی منکر لزوم آن در جامعه بشری باشد. هر حکومتی نیز حاکم، رئیس یا سلطانی می‌خواهد تا قوای حکومتی را سامان دهد و به کمک آنها وظایف حکومت را به انجام رساند. البته حکومت‌ها در طول تاریخ بشری به یک شکل نبوده‌اند بلکه از شکل‌های بسیط و ساده شروع شده و کم‌کم گسترده و

پیچیده شده‌اند و امروزه حکومت دارای سازمانی گسترده با وظایفی فراوان و قوایی بسیار می‌باشد. اصولاً هر جمعی حتی اگر تعداد آنان دو یا سه نفر هم باشد، احتیاج به نظام، تشکیلات، سازماندهی، فرماندهی، رهبری و ریاست دارد؛ در غیر این صورت اختلاف نظر، مشاجره و نزاع آن جمع را متلاشی می‌کند. در روایات به همین اصل عقلایی اشاره شده و امر شده که هر جمعی حتی اگر تعدادشان کم باشد، فردی را برای رهبری و سازماندهی خود معین کنند. [۱]. انبیاء و اوصیاء معصوم نیز از جانب خداوند برای امامت، هدایت و رهبری جوامع بشری مأموریت یافته و مردم نیز به اطاعت از آنان مأمور شده‌اند: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ (نساء: ۶۴) ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به خواست خدا مطیع فرمان او باشند. خداوند می‌خواهد همه پیامبران و اوصیای آنان در جامعه‌ای که در آن مبعوث شده‌اند، مطاع باشند و معنای مطاع جز رهبر، حاکم و سلطان بودن نیست؛ زیرا آنان تنها هدایت شدگانی هستند که صلاحیت رهبری بشر و رساندن او به سعادت دنیا و آخرت را دارند و غیر آنان هر که باشد، محتاج هدایتگر و دستگیر است. و عقل و شرع حکم می‌کنند محتاج به هدایت نمی‌تواند هدایتگر واقعی باشد و انسان باید به امر هدایتگر گردن نهد نه به امر کسانی که خود محتاج هدایتگرند: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ (یونس: ۳۶) آیا آنکه خلق را به راه حق رهبری می‌کند، سزاوار به پیروی است یا آنکه خود هدایت نمی‌شود (و راه نمی‌یابد) مگر اینکه هدایت گردد، پس شما را چه شده و چگونه قضاوت می‌کنید؟ با توجه به اینکه هر قومی در هر زمانی پیامبر یا امام معصوم و هدایتگری دارد [۲] و هیچ زمانی جامعه از وجود هدایتگر معصوم خالی نیست، می‌شود اراده خدا بر این قرار گرفته باشد که همیشه این هدایتگران زمام امور جامعه را به دست بگیرند. در آیه دیگری خداوند می‌فرماید: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ... وَ انْ تَطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ الْإِلْبَاحُ الْمُبِينُ»؛ (نور: ۵۴) بگو از خدا و رسول اطاعت کنید... و اگر او را اطاعت کنید، هدایت می‌یابد و بر رسول وظیفه‌ای جز رساندن آشکار نیست. در این آیه همان مطاع بودن پیامبران و اوصیایشان به بیان دیگری آمده است. خداوند در این آیه مطاع را با عنوان «الرسول» معرفی کرده است. رسول یعنی انسان هدایت شده‌ای که خداوند او را برگزیده و از علم خود بهره‌مند ساخته و دستورات لازم برای هدایت بشر و رساندن او به منزل مقصود را به او سپرده تا به بشر ابلاغ کند و آنان را به اطاعت از خود دعوت نماید و در صورت پذیرفتن آنها، هدایت و رهبری آنان را به عهده بگیرد و آنان را به منزل مقصود سعادت و کمال دنیا و آخرت برساند. «رسول» و وصی و خلیفه معصوم او تنها کسی است که می‌تواند هدایت و رهبری را به نحو تمام و کمال عهده‌دار شود و غیر از او، دیگران از لحاظ صلاحیت‌های علمی و عملی نقصان بسیار دارند و با وجود حضور رسول یا وصی معصوم او، اقبال به دیگران و گماردن آنان به رهبری و امامت جامعه امری خلاف دستور عقل است. بنابراین با توجه به آیات گذشته روشن شد که پیامبران و اوصیایشان از جانب خداوند وظیفه دارند مردم را به اطاعت از خویش فرا بخوانند و دستورهای خداوند از جمله دستور اطاعت از انبیاء و اوصیاء را به مردم ابلاغ کنند و مردم نیز موظف هستند به فراخوان خداوند جواب مثبت دهند و اطاعت از پیامبران و اوصیاء را به جان و دل بپذیرند و آنان را مقتدا و امام قرار دهند. اگر بعد از ابلاغ پیامبران و دعوت مردم به اطاعت از خویش، مردم هم به وظیفه خود عمل کردند و مطیع آنان شدند و رهبری و امامت آنان را خواستار گشتند، از جانب خدا بر پیامبران تکلیف است که امامت و رهبری آنان را بپذیرند و با تدبیر شایسته آنان را به سوی سعادت حقیقی و بهروزی دنیا و آخرت هدایت کنند و اگر نپذیرفتند، بر پیامبران حرجی نیست و این مردم می‌باشند که در قیامت مؤاخذه و عقاب خواهند شد. همه پیامبران به این وظیفه خدایی قیام کردند و مردم را به اطاعت از خویش فرا خواندند و آنانی که با اجابت مردم مواجه شدند، حکومت تشکیل دادند و امامت را به عهده گرفتند و به اجرای احکام سعادت بخش خدا پرداختند. از همین رو هیچ‌گاه در جامعه‌ای که پیامبران یا اوصیایشان مورد قبول و اقبال عمومی بوده‌اند، رهبری سیاسی از رهبری دینی جدا نبوده است. پیامبرانی مانند حضرت موسی، داوود، سلیمان و پیامبر اسلام خودش زمام امور را به دست داشتند و بعضی پیامبران نیز که به دلایلی - شاید کهولت سن... - توانسته‌اند شخصاً زمام امور را به دست بگیرند، افرادی صلاحیت دار را برای تصدی امر حکومت معرفی

کرده‌اند و مردم نیز به مقتضای تبعیت از پیامبر مطاع، رهبری و حکومت فرد معرفی شده را پذیرفته و تحت فرمان او به انجام وظیفه پرداخته‌اند. طالوت از کسانی است که توسط پیامبر مقبول زمان برای رهبری و حکومت بنی اسرائیل معرفی می‌گردد: «ألم تر ألى الملائة من بنى إسرائيل من بعد موسى إذ قالوا لنبئهم ابعث لنا ملكاً نقاتل فسیبیل الله...»؛ (بقره: ۲۵۱ - ۲۴۵) ندیدی آن گروه بنی اسرائیل را که پس از وفات موسی از پیامبر وقت خود (یوشع یا شمعون یا شموئیل) تقاضا کردند که پادشاهانی برای ما برانگیز تا به سرکردگی او در راه خدا جهاد کنیم و... این که این مردم از پیامبرشان تقاضا می‌کنند تا فرمانده و پادشاهی برای آنان معرفی کند، نشان‌دهنده آن است که آنان پیامبر را مطاع می‌دانستند و وظیفه خود می‌دیدند که از او امر و اطاعت کنند و قطعاً آن پیامبر به دلایلی خودش نمی‌توانسته زمام امور را به دست بگیرد و گرنه، نه آنان از او تقاضای تعیین پادشاهی غیر از خودش می‌کردند و نه امور را به غیر خودش می‌سپرد. بنابراین همه پیامبران و اوصیایشان موظفند در مرحله اول مردم را به اطاعت از خویش فرا بخوانند و در مرحله دوم یعنی در صورت وجود اقبال عمومی، حکومت تشکیل داده و زمام امور را به دست بگیرند. مرحله اول یعنی ابلاغ، تبلیغ و بیان دین حق و از جمله دعوت مردم به اطاعت از خویش را بدون استثناء انجام داده‌اند و هر کدام که با اقبال جامعه مواجه شده‌اند، حکومت نیز تشکیل داده و تصدی امور جامعه را مستقیم یا غیر مستقیم عهده‌دار شده‌اند این که وظیفه انبیاء و اوصیا (ع) دو مرحله‌ای است و مرحله دوم وظیفه و تکلیف آنان در صورت وجود اقبال و پذیرش عمومی منجر می‌شود، دلالت بر جدایی دین از سیاست ندارد. سیاست یعنی اداره صحیح دنیا به طوری که در راستای هدف آفرینش باشد و از آنجا که غایت آفرینش آخرت است، سیاست یعنی اداره صحیح دنیا به طوری که مقدمه آبادی آخرت باشد و پیامبران که برای رسیدن بشر به غایت تکامل و خلیفه الهی هستند، نمی‌توانند نسبت به دنیای انسان‌ها که مقدمه آخرت است، بی تفاوت باشند و اداره دنیا را به غیر بسپارند و وظیفه خود را فقط آخرتی محض بشمارند. پیامبران وظیفه دارند با اداره صحیح دنیا، زمینه رشد انسان‌ها در رسیدن آنان به مقام خلافت الهی را آماده کنند ولی این وظیفه پیامبران بعد از ابلاغ دعوت و پذیرش عمومی آن منجر می‌شود و اگر اقبال و پذیرش عمومی حاصل نشده این وظیفه منجز نمی‌گردد. بعضی از محققان گفته‌اند: اگر انبیایی همچون آدم و نوح و ابراهیم دعوی حکومت ندارند به خاطر همین نکته است که در این مرحله از نظام خانواده و قبیله، مشکلات داخلی و خارجی با سرداران و ریش سفیدان حل شدنی هستند. [۳]. برداشت این محقق محترم نیز صحیح نیست زیرا گرچه در جوامع ساده قدیم و نظام‌های قبیله‌ای پیرمرد، بزرگ یا سردار قبیله از احترام و جایگاه والایی برخوردار بوده و افراد قبیله به او احترام می‌گذاشتند و فرامین وی را اطاعت می‌کردند ولی به دو جهت در همان نظام‌ها نیز هرگاه پیامبری مبعوث شده، خودش یا اوصیایش مردم را به اطاعت خویش فراخوانده‌اند زیرا سردار حاکم یا پیرمرد حاکم و بزرگ قبیله، انسانی بوده غیر معصوم و در عمل و علم در معرض خطا و اشتباه بوده است؛ پس پیامبر یا وصی او نمی‌توانستند اجازه دهند آن فرد در عین ارزش و احترام داشتن، حاکم یا فصل الخطاب باشد و جز خودشان را که به علم الهی و عصمت خدایی آراسته بودند، شایسته فصل الخطابی نمی‌دانستند. آن سردار یا بزرگ یا پیرمرد حاکم و مطاع نیز وقتی به رسالت و نبوت پیامبر ایمان می‌آورد، به طور طبیعی به حکم ایمان خویش، در کارها نظر پیامبر را جویا می‌شد و در جهت اجرای آن عمل می‌کرد و در واقع پیامبر را حاکم و مقتدا قرار می‌داد و ایمان او به او اجازه نمی‌داد در امور، غیر از نظر پیامبر را اجرا کند. البته حکومت در آن جوامع ساده و ابتدایی بود و با حکومت‌های امروز تفاوت‌های فراوان داشت ولی به هر حال در هر جامعه‌ای اعم از ساده و بسیط یا پیشرفته و پیچیده، حاکم به معنای فصل الخطاب لازم است و همه پیامبران فقط خود را فصل الخطاب می‌دانستند و این حکم را به مردم ابلاغ کرده و مردم را به پذیرفتن آن دعوت کرده‌اند و جامعه‌ای که افراد آن دین دارند و به احکام خدا تسلیم هستند جز پیامبر یا وصی را به عنوان فصل الخطاب نمی‌پذیرد. بنابراین امکان ندارد حضرت آدم، نوح و ابراهیم یا هیچ پیامبری یا وصی پیامبری ادعای حکومت و فصل الخطابی نداشته باشند.

اصلی‌ترین وظیفه پیامبران ابلاغ دین خدا و بیان و تفسیر احکام و معارف آن است. و هیچ شرط و قیدی هم ندارد و در همه شرایط باید توسط پیامبران انجام گیرد و آنان موظفند جان و مال و هر چه دارند در راه انجام این وظیفه فدا کنند وظیفه بلاغ، ابلاغ و تبلیغ دین خدا از جمله دعوت مردم به اطاعت از خویش که یکی از مهم‌ترین ارکان و احکام دین می‌باشد، اصلی‌ترین وظیفه انبیاء است که به هیچ وجه ساقط نمی‌شود و بقیه وظایف انبیاء مانند تشکیل حکومت و تصدی امور جامعه گرچه از وظایف اصلی است، اما مشروط به اقبال عمومی و وجود یاور است و در صورت فراهم نبودن شرائط، بر عهده پیامبر یا وصی او منجز و قطعی نمی‌گردد. و به عبارت دیگر جزء واجبات مشروط است که تا شرایط حاصل نشده، وجوب حاصل نمی‌شود. آیات زیر دلالت بر این مطالب مهم دارد: «قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فإِنْ تَوَلَّوْا فَمَا عَلَیْهِ مَا حُمِّلَ و عَلَیْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ و أَنْ تَطِيعُوهُ تَهْتَدُوا و مَا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين»؛ (نور: ۵۴) بگو خدا را اطاعت کنید و از پیامبرش فرمان برید! و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسؤول اعمال خویش است و شما مسؤول اعمال خودتان. اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد و بر پیامبر جز رساندن آشکار نیست. «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تَوَلَّیْتُمْ فَاِنَّمَا عَلَی رَسُوْلِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِیْن»؛ (تغابن: ۱۲) اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر را و اگر روگردان شوید، رسول ما جز بلاغ آشکار وظیفه‌ای ندارد. «فَاِنْ اَعْرَضُوْا فَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَیْهِمْ حَفِیْظًا اِنْ عَلَیْكَ اِلَّا الْبَلَاغُ»؛ (شورا: ۴۸) اگر روی گردان شوند، ما تو را حافظ آنان قرار ندادیم. وظیفه تو تنها ابلاغ است. به صراحت آیات فوق و آیات متعددی، پیامبران موظف به دعوت مردم به اطاعت از خویش بوده‌اند و در صورت اعراض آنان، وظیفه واجب بر عهده خویش - یعنی دعوت - را انجام داده و واجب دیگری بر عهده آنان قرار نمی‌گیرد.

ارزش حکومت از نگاه انبیاء و اوصیاء

انبیا و اوصیا انسان‌های برگزیده‌ای هستند که فقط سر در آستان دوست فرو آورده و طالب رضای اویند و جز رضای دوست مقصد و غایتی ندارند. آنان گوش به فرمان بوده و آنچه مولا ایشان امر کند، بدون چون و چرا می‌پذیرند و در راه انجام فرمان مولی هیچ مانعی نمی‌بینند و هیچ خوف و خطری آنان را از امتثال امر مولا باز نمی‌دارد و غیر خدا، هر چه باشد در نگاه آنان پست و حقیر است و آنچه را خداوند دوست بدارد دوست دارند و آنچه را خداوند نپسندد، نمی‌پسندند. اینکه امیرالمؤمنین علی (ع) به عنوان سید و سرور اوصیا اعلام می‌کند که دنیا در نظر او مانند استخوان خوکی است در دست جذامی، نه شعار بلکه حقیقتی است که همه انبیا و اوصیا بدان فریاد می‌زنند. چنین انسان‌های برگزیده‌ای نه طالب دنیا هستند و نه مظاهر دنیا و حکومت به عنوان یکی از مظاهر فریبنده دنیا برای آنان هیچ زیبایی و جذابیتهی دارد ولی از آنجا که حکومت بهترین وسیله برای تحقق بخشیدن به فرمان‌های خدا است و دعوت مردم به اطاعت خویش و پذیرفتن حکومت و رهبری آنان در صورت اقبالشان وظیفه‌ای است که خداوند معین کرده و با حکومت می‌توان به دفع ظلم و شرک پرداخت و زمینه رشد و تعالی انسانها و تحقق عدل و داد را فراهم نمود، از این رو حکومت به عنوان یک وسیله ارزشمند و مطلوب می‌گردد و حکومت‌خواهی از اهداف و غایات انبیاء و اوصیا می‌شود. امام حسین (ع) نیز به عنوان یکی از اوصیای پیامبر مانند دیگر پیامبران و اوصیایشان در همین مسیر حرکت می‌کند و حکومت در نگاه امام حسین (ع) بهترین وسیله برای جلب رضای خدا و بهترین عامل برای زمینه‌سازی هدایت و رشد و تعالی بندگان اوست و اگر این حکومت به دست ناهلان بیفتد، نه تنها زمینه تعالی بندگان خدا از بین می‌رود بلکه زمینه حاکمیت شیطان و جهل و کفر و شرک حاصل می‌شود و امام نمی‌تواند نسبت به این پیامدهای مثبت و منفی بدون توجه باشد. به بیانات زیر از امام حسین (ع) توجه کنید. امام در جمع معتمدان و بزرگان و عالمان سخنرانی مفصلی دارد. در این سخنرانی که ظاهراً در زمان معاویه و در ایام حج بوده است، امام بزرگان قوم را مخاطب قرار می‌دهد و آنان را به وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر متذکر می‌شود و خاطر نشان

می‌کند که چون شما این وظیفه را ترک کرده‌اید، حکومتی که حق شما عالمان است به دست نااهلان افتاده و کسانی بر شما حاکم شده‌اند که صلاحیت حکومت ندارند. و آنها را به شدت برای ترک امر به معروف و نهی از منکر توبیخ می‌کند و از ستمگری حاکمان و عاملان حکومت اموی می‌نالد و می‌فرماید: «فَاللَّهِ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَالْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا»؛ خداوند در آنچه ما و اینان (بنی امیه) در آن نزاع داریم حاکم است و به حکم عادلانه‌اش قضاوت می‌کند. این جمله صراحت دارد که امام با بنی‌امیه بر سر حکومت نزاع و مشاجره دارد و حکومت را حق خود می‌داند و در پی به دست آوردن آن است و بنی‌امیه نیز بر این مطلب آگاهی دارند و امام را از حقش محروم کرده‌اند و آنگاه امام برای اینکه کسانی حکومت‌خواهی آن بزرگوار را دنیاطلبی ندانند، اعلام می‌کند: «اللهم انك تعلم انه لم يكن ما كان منا تنافسا في سلطان ولا التماسا من فضول الحطام و لكن لنزي المعالم من دينك و نظهر الاصلاح في بلادك و يأمن المظلومون من عبادك و يعمل بفرائضك و سنينك و احكامك.»؛ [۴]. خدایا، تو می‌دانی آنچه از ما سرزده برای سبقت جویی به سوی سلطنت دنیایی یا به دست آوردن چیزی از مال و منال دنیا نبوده است لکن ما می‌خواهیم علامت‌های دین تو را بنمایانیم و اصلاح را در بلاد اسلامی آشکار کنیم تا بندگان مظلوم تو امنیت یابند و به دستورات و احکام واجب و مستحب تو عمل شود. این جمله امام به خوبی ارزش وسیله‌ای حکومت را آشکار می‌کند و معلوم می‌گرداند که اگر حکومت به دست غیر صالح باشد حداقل نسبت به این مسائل مهم بی توجه است و اگر در دست ستمگران باشد، این مسائل مهم تعطیل می‌شود، پس برای محقق ساختن این اهداف متعالی باید حکومت را به دست گرفت. در فرازی از نامه امام به اشراف بصره آمده است: «انا ادعوك الى كتاب الله و سنة نبيه فان السنة قد اميتت و ان البدعة قد احييت»؛ [۵]. من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت می‌کنم، همانا سنت میرانده شده و بدعت احیا شده است. این بیان امام صراحت دارد که وقتی ظالمان و ستمگران حاکم باشند، سنت پیامبران را می‌میرانند و بدعت‌های شیطانی زنده می‌شود و جان می‌گیرد و برای میراندن بدعت و زنده کردن سنت چاره‌ای جز تصدی حکومت توسط صالحان نیست. امام علاوه بر اینکه وظیفه داشت صلاحیت خود را برای حکومت تبلیغ کند و در صورت اقبال عمومی تصدی حکومت را به عهده بگیرد، وظیفه داشت مخالفت خود را با حکومت ظالمان و ستمگران بخصوص حاکمی که آشکارا حرمت‌های خدا را بشکند و حدود دین را ضایع سازد، اعلام نماید زیرا خودش می‌فرماید: از رسول خدا شنیدم که فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می‌شمارد و عهد خدا را می‌شکند و با سنت و روش رسول خدا مخالفت می‌ورزد و به جور و ستم در بین بندگان عمل می‌کند و بر آن سلطان قولاً و عملاً اعتراض ننماید، بر خداوند حق است که او را با آن سلطان در یک جا (یک مرتبه از جهنم) وارد کند. [۶]. بنابراین نگاه امام به حکومت، نگاه وسیله‌ای بود و امام حکومت را بهترین وسیله برای اجرای دین خدا و خدمت به خلق خدا می‌دانست و خود را موظف می‌دانست برای به دست آوردن آن تلاش نماید. البته در همان زمان هم بودند کسانی که حکومت را فقط از جنبه دنیایی و ذاتی مشاهده می‌کردند و شأن امام را از حکومت برتر می‌دانستند. عبدالله بن عمر با این نگاه به امام (ع) عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، در طلب حکومت از مکه و مدینه خارج مشو زیرا رسول خدا در انتخاب دنیا با آخرت مخیر شد و آن حضرت آخرت را برگزید و تو نیز پاره تن او هستی پس در طلب دنیا مباش. [۷].

اصلحیت و تصدی خلافت

امام مطابق حکم عقل و دین، حکومت را حق و وظیفه صالح‌ترین فرد می‌دانست و خود را نیز صالح‌ترین فرد برای تصدی حکومت می‌دید. البته اینکه حکومت می‌بایست در دست افضل افراد و صالح‌ترین آنها باشد، یک دستور عقلی و دینی بود که همه به آن معترف بودند حتی خلفای اول و دوم نیز نتوانستند این حکم بدیهی را انکار کنند بلکه با اعتراف به آن، خود را برترین شمرند. [۸] در سقیفه، ابوبکر به جماعت حاضر گفت: عمر و ابوعبیده حاضرند، هر کدام را می‌پسندید با او بیعت کنید. عمر و ابوعبیده گفتند:

نه، به خدا سوگند! ما بر تو والی نخواهیم شد چون تو افضل مهاجران هستی... [۹]. ابوبکر هنگام مرگ عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد. طلحه به او گفت: تو که می‌دانی با وجود تو مردم از دست عمر چه می‌کشند، پس اگر بعد از مردن خداوند از تو پرسد چگونه امت را به او سپردی و او را جانشین قرار دادی چه جوابی داری؟ ابوبکر گفت: به خداوند می‌گویم: بهترین آنان را خلیفه نمودم. [۱۰]. و همین ابوبکر قبل از مرگ درباره عمر از عبدالرحمن بن عوف و عثمان سؤال کرد و هر دو بر افضلیت و بی‌نظیر بودن عمر تصریح کردند. [۱۱]. عمر نیز اصحاب شورای تعیین خلیفه را برگزیدگان قوم معرفی کرد. [۱۲]. معاویه نیز این اصل بدیهی را نمی‌توانست به آسانی و آشکارا انکار کند لذا مجبور شد یزید را برترین افراد برای تصدی امر خلافت معرفی نماید. او در مدینه در یکی از اجتماعاتی که برای معرفی و بیعت گرفتن برای یزید تشکیل داده بود گفت: ای مردم، به خدا قسم اگر کسی بهتر از یزید برای خلافت مسلمانان سراغ داشتم، برای او بیعت نمی‌گرفتم! امام حسین (ع) برخاست و فرمود: به خدا سوگند کسی که از حیث پدر، مادر و خودش از یزید بهتر است را رها کرده‌ای. معاویه که منظور امام را می‌دانست گفت: گویا خودت را در نظر داری؟ امام فرمود: آری، خدا تو را اصلاح کند. بنا به قول دیگری امام فرمود: به خدا قسم من به خلافت سزاوارتر از اویم زیرا پدرم بهتر از پدر او و جدم نیز از جد او و مادرم بهتر از مادر او و خودم بهتر از اویم. [۱۳].

حکومت خواهی امام از ابتدای کودکی تا آخر عمر

امام حسین (ع) به عنوان یک تربیت شده قرآن و پیامبر (ص)، از همان ابتدای زندگی با مسأله غضب خلافت مواجه شد. آن بزرگوار که خودش در غدیر شاهد نصب پدرش از جانب پیامبر در امثال امر خدا و بیعت مسلمانان با او بود، دو ماه و اندی بعد از آن مشاهده کرد که افرادی با کودتا و قوه قهریه، حکومت را از پدرش گرفتند و کسانی برمصدر خلافت تکیه زدند که نه شرایط لازم از جمله افضلیت و اصلحیت را داشتند، نه پیامبر آنان را معرفی کرده بود و نه مسلمانان به اختیار و اراده خود آنان را انتخاب کرده بودند. از این رو از همان دوران کودکی در فکر بازگرداندن خلافت مسلمانان به صاحبان اصلی و واگذار کردن آن به متصدیان صلاحیت دار بود. او با اینکه در سنین کودکی بود ولی علنا در مسجد پیامبر حاضر می‌شد و با صراحت تمام از خلیفه اول و بعد از آن از خلیفه دوم می‌خواست که از منبری که صلاحیت نشستن بر آن را ندارند، فرود آیند و آن را به اهلش بسپارند. موارد متعددی از این اعتراض امام حسین بر ابوبکر و عمر در تاریخ ثبت شده است از جمله: بعد از اینکه ابوبکر خلافت را به عهده گرفت ظاهراً در اولین جمعه‌ای که برای خطبه خواندن بر منبر رسول خدا بالا رفت، امام حسین که همراه برادرش برای شرکت در نماز جمعه حاضر شده بودند به سوی ابوبکر سبقت جست و فرمود: «این منبر متعلق به پدر من است نه پدر تو». [۱۴]. وقتی نوبت خلافت به عمر رسید، او بر منبر بالا رفت و گفت: من به مومنان سزاوارترم از آنها به خودشان. امام که در کناری نشسته بود، فریاد زد: ای دروغگو، از منبر پدرم رسول خدا، پایین بیا. این منبر پدر تو نیست. عمر به اقتضای مصلحت به نرمی جواب داد: ای حسین، به جانم قسم که منبر پدر توست نه منبر پدر من. آیا اینها را پدرت به تو یاد داده است؟ امام فرمود: اگر من مطیع فرمان پدرم باشم و از او تعلیم بگیرم، به جانم قسم که او هدایت شده خواهم بود و او بر گردن مردم از زمان رسول خدا (ص) بیعت دارد. بیعتی که دستورش را جبرئیل از نزد خدای تبارک و تعالی آورد و جز منکران کتاب خدا، کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. مردم با قلبشان بیعت او را پذیرفتند و با زبان انکار کردند و وای بر منکران حقوق ما اهل بیت رسول خدا به چه عقوبت و عذاب شدیدی با آنان ملاقات خواهد کرد؟! عمر گفت: ای حسین، هر کس منکر حق پدرت باشد، لعنت خدا بر او باد. ما را مردم به حکومت گماردند و ما پذیرفتیم و اگر پدرت را می‌گماردند اطاعت می‌کردیم. امام جواب داد: ای عمر، کدام مردم تو را بر خویش امیر قرار دادند قبل از اینکه تو ابوبکر را بر خودت امیر قرار دهی تا او نیز بعد از خودش تو را به امارت بگمارد بدون اینکه حاجتی از پیامبر و رضایتی از اهل بیت پیامبر داشته باشی. آیا رضایت شما (به حکومت یکدیگر) رضایت رسول خداست؟ یا رضایت اهل بیت

نارضایتی رسول خداست؟ و.... سخنان مستدل و منطقی امام حسین (ع) در حضور جمع برای عمر سنگین بود و او را خشمگین ساخت. از منبر با خشم و غضب پایین آمد و با جمعی از اطرافیانش به خانه امیرالمؤمنین امام علی (ع) رفت و گفت: ای علی ما امروز از دست حسین چه کشیدیم؟ در مسجد رسول خدا با صدای بلند بر ما اعتراض می‌کند و مردم و اهل شهر را بر من می‌شورانند. امام حسن (ع) به عمر اعتراض کرد و برادرش را در عملش برحق شمرد. عمر به امام علی (ع) عرض کرد: این دو در نفس خودشان، به جز خلافت فکر نمی‌کنند. امام فرمود: این دو چنان به رسول خدا قرابت نسبی دارند، که خلافت برای غیر آنها سزاوار نیست تا برای خودشان در بین آنان ارجحیت قائل شوند. اما تو ای پسر خطاب، آنان را راضی کن تا آیندگان از تو راضی باشند. عمر گفت: رضایت آنها به چیست؟ امام فرمود: این که از خطایت برگردی و با توبه خود را از معصیت حفظ کنی. عمر گفت: یا ابوالحسن، فرزندت را ادب کن تا با سلاطین که حاکمان زمین هستند، در نیفتد، امام فرمود: من گناهکاران را به خاطر ترک گناه ادب می‌کنم و کسانی را که از لغزش و هلاکت آنان خوف دارم، اما کسی که پدرش رسول خدا او را ادب کرده، نمی‌توان او را به ادب بهتری منتقل کرد و اما تو ای پسر خطاب، آنان را راضی کن. عمر که از جواب دندان شکن امام به خشم آمده بود از خانه خارج شد و به دوستانش گفت: آیا علیه فرزند ابی‌طالب و دو فرزندش می‌توان حجتی آورد؟! [۱۵]. تفکر اینکه حکومت حق اهل بیت است و بر اهل بیت فرض است برای به دست آوردن آن اقدام کنند، از همان زمان در ذهن امام حسین (ع) نقش بست و همیشه فکر و ذهن او را به خود مشغول کرده بود و تا آخر عمر برای لحظه‌ای از اقدام صحیح برای به دست آوردن حکومت و خلافت رسول خدا فروگذار نکرد و آنقدر این مطلب بدیهی و آشکار بود که دوست و دشمن بر آن آگاه بودند. روزی که با عثمان بیعت شد، ابوسفیان که حکومت را به دست آل‌امیه دید، دست امام حسین (ع) را - که در دوران جوانی بود - گرفت و به بقیع برد و با جلو کشیدن امام و عرضه کردن او به اهل قبرها - شهیدان بدر و احد - گفت: ای اهل قبرها، آنچه شما به خاطر آن با ما می‌جنگیدید، امروز به دست ما افتاده است در حالی که شما خاک شده‌اید. [۱۶]. ابوسفیان که هیچ‌گاه به نبوت و رسالت پیامبر ایمان نیاورده بود، به زعم خود قیام پیامبر و اصحابش را قیامی برای به دست گرفتن حکومت و قدرت می‌دانست و بر یاران پیامبر فخر می‌فروخت که آن سلطنت و قدرت به دست او افتاده است و چون اهل بیت و از جمله امام حسین (ع) را رقیب خود در سلطنت‌طلبی می‌دانست، دست امام حسین (ع) را گرفت و به عنوان کسی که از سلطنت و قدرت محروم شده به اهل قبور نشان داد. البته ابوسفیان یک نکته را درست فهمیده بود و آن رقابت اهل بیت (ع) با آل‌امیه و آل‌ابوسفیان در حکومت بود ولی اهل بیت حکومت را وسیله‌ای برای انجام وظیفه و ایجاد زمینه تعالی انسانها می‌خواستند و آل‌امیه به خود قدرت و سلطنت دل بسته بود وقتی هم امام حسن (ع) به ناچار مجبور به پذیرش صلح شد، بعضی از اصحاب که هنوز به واقعیت‌ها آگاهی نداشتند و اقدام امام حسن (ع) برایشان توجیه نبود، گمان می‌کردند که امام از سر عافیت‌طلبی یا... صلح را پذیرفته است و با توجه به روایات امام حسین (ع) گمان می‌کردند که ایشان موافق نیستند و حاضرند بیعت را نپذیرفته و جنگ را ادامه دهند و لذا به امام متوجه شدند. معاویه در مجلسی از امام حسن و امام حسین و قیس بن سعد بن عباده فرمانده سپاه امام حسن و بزرگ انصار خواست که با او بیعت کنند. وقتی نوبت به قیس رسید، او با نگاه به امام حسین (ع) با زبان حال از امام خواهش کرد که رهبری را بپذیرد تا تحت امر او با معاویه جنگ را ادامه دهند ولی امام حسین که علت صلح‌پذیری را می‌دانست و در آن زمان چاره‌ای جز آن نمی‌دید، فرمود: «یا قیس، انه امامی»؛ ای قیس، حسن امام من است (و من تابع بیعت اویم). [۱۷]. حجر بن عدی نیز که توجیه نبود خدمت امام حسین رسید و تقاضا کرد رهبری را بپذیرد و با منصوب کردن قیس به فرماندهی سواره نظام و حجر به فرماندهی پیاده نظام جنگ را ادامه دهد ولی امام فرمود: ما بیعت کرده‌ایم و راهی برای اجابت پیشنهاد تو وجود ندارد. [۱۸]. زمان معاویه نیز اطرافیانش او را هشدار می‌دادند که مردم چشم به حسین (ع) دارند و لذا باید به هر صورت شخصیت او شکسته شود و در یک مورد پیشنهاد دادند از امام حسین بخواهد در مجلس حکومتی معاویه در حضور او و سران حکومتش سخنرانی کند و گمان می‌کردند امام تحت تأثیر ابهت

مادی مجلس معاویه واقع می‌شود و نمی‌تواند خوب سخن بگوید و شخصیت و ابهت و اقتدار امام شکسته می‌شود و از چشم مردم می‌افتد ولی به خواست خدا کید شیطانی آنان عکس نتیجه داد. [۱۹]. مروان که ظاهراً فرماندار مدینه بود، به معاویه نوشت: من مطمئن نیستم که حسین در انتظار فتنه‌انگیزی نباشد و گمان می‌کنم که شما روز سختی با او خواهید داشت. [۲۰]. این حکومت‌خواهی حتی تا روز عاشورا آشکار و معلوم بود. یکی از بزرگان سپاه ابن‌سعد به خاطر کشته شدن ذریه رسول خدا مورد شماتت قرار گرفت و او در جواب گفت: عَصَصْتُ بِالْجَنْدَلِ؛ صخره را گاز گرفتی. (دشنامی است) اگر تو بودی همان کار را می‌کردی که ما کردیم ما در مقابل جماعتی قرار گرفتیم که از جان گذشته بودند و به مال دنیا رغبت نداشتند و هر چه به آنان امان می‌دادیم، قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند (مانند امانی که برای ابوالفضل و برادرانش آوردند) دست به شمشیر برده و چون شیران گرسنه به ما حمله می‌کردند و سواران را از چپ و راست هلاک می‌نمودند. آرزوی مرگ داشتند و جز به رسیدن به سلطنت یا مرگ هدفی نداشتند اگر مختصر زمانی دیر می‌جینیدیم، تمام سپاه کشته و نابود می‌شدند. [۲۱].

به دست آوردن حکومت از چه راهی؟

اشاره

پیامبران و اوصیایشان حکومت را به عنوان یک وسیله بسیار مفید و مؤثر برای اجرای احکام الهی و زمینه‌ساز امنیت و تعالی و رشد انسانها می‌دیدند که می‌بایست در دست صالح‌ترین مردم باشد و خود را به عنوان صالح‌ترین مردم، موظف می‌دانستند برای به دست گرفتن حکومت اقدام کنند ولی فرق حکومت‌خواهی آنان با حکومت‌خواهی اصحاب دنیا در دو نکته بود: ۱. اصحاب دنیا حکومت را برای خود می‌خواهند. از نگاه آنها خود حکومت و قدرت و سلطنت ارزش ذاتی دارد و برای رسیدن به آن باید نهایت کوشش و تلاش را بذل کرد ولی پیامبران و اوصیا و اولیاء برای حکومت ارزش ذاتی قائل نیستند بلکه آن را وسیله می‌دانند. البته وسیله‌ای که بسیار مفید و مؤثر است و بدون آن نمی‌توان به دین حاکمیت داد و زمینه بندگی و تعالی انسان‌ها را بطور کامل فراهم نمود و حتی المقدور و به‌طور مشروع برای تحصیل آن باید اقدام کرد. ۲. اصحاب دنیا برای رسیدن به حکومت از هر راهی اقدام می‌کنند و هیچ قید و منعی در این راه برای آنان وجود ندارد. آنان با مکر، حيله، دروغ، زور، تحمیل، استبداد، استعمار و... حکومت را به دست می‌آورند و با همین شگردها نگه می‌دارند ولی انبیاء و اوصیا و اولیاء فقط از راه صداقت و راستی و دعوت و اختیار و خواست مردم، حکومت را به دست می‌آورند و نگه می‌دارند و به هیچ وجه به خود اجازه نمی‌دهند، نه برای به دست آوردن حکومت و نه حفظ آن، به مکر، حيله، دروغ، زور، استبداد، استعمار، و مانند آن متوسل شوند. امیرالمؤمنین علی (ع) می‌توانست با قبول کردن ظاهری شرط عبدالرحمن بن عوف - عمل به کتاب خدا، سنت پیامبر و سیره شیخین - حکومت را به دست آورد و با تهدید و تطمیع معاویه و طلحه و زبیر و عایشه حکومت را در دست خود نگه دارد ولی ایشان نه برای به دست آوردن حکومت به دروغ شرطی را می‌پذیرد و نه برای حفظ آن به سازشکاری و دروغ و تحمیل متوسل می‌شود. به مردم کوفه اعلام می‌کند که می‌دانم اگر شمشیر به دست بگیرم و سخت‌گیری نمایم، همه شما اطاعت می‌کنید ولی حاضر نیستم با فاسد شدن خودم شما را اصلاح کنم. [۲۲] امام حسین (ع) نیز فرزند همین پدر و تربیت شده همین مکتب است و لذا در اقدام‌های امام حسین جز انکار باطل، دعوت به حق، امر به معروف و نهی از منکر و اجابت دعوت هدایت طلبان و طالبان حکومت حق نمی‌یابیم. انبیاء و اولیاء (ع) راه تبلیغ و هدایت را برای به دست آوردن حکومت پیش می‌گرفتند و اگر اقبال عمومی متوجه آنان می‌شد و تبلیغاتشان نتیجه می‌داد، در آن صورت به کمک مردم حکومت تشکیل می‌دادند و برای حفظ آن مهم جز به همین اقبال و خواست عمومی متکی نبودند و چنانچه عموم به هر دلیل از حکومت آنان خسته و روگردان می‌شدند، حکومت را وا می‌گذاشتند و دوباره به همان تبلیغ و

دعوت که یکی از مصداق‌های تبلیغ دین و بیان احکام و وظیفه انبیاء و اوصیاء بود، رو می‌آوردند. آری، آنان حتی برای لحظه‌ای از دعوت و تبلیغ دست بر نمی‌داشتند و تا آخر عمر بدون اینکه مأیوس گردند به این دعوت ادامه می‌دادند. این سخن حضرت نوح است که می‌فرماید: «رب انی دعوت قومی لیلا- و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا- فراراً و انی کلما دعوتهم لتغفرلهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکباراً ثم انی دعوتهم چهاراً ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسراراً». [۲۳]. و امامان (ع) نیز اینگونه عمل کردند. آنان هیچ‌گاه از بیان حق و تبیین دین و احکام آن از جمله بیان شرائط حاکم، اعلام بی‌صلاحیتی حاکمان زمان و صلاحیت منحصر به فرد خودشان برای تصدی حکومت دست برداشتند و در هر فرصتی این پیام را به جامعه رساندند و نام خود را در هر زمان به عنوان مدعی حکومت ثبت نمودند و همین مسأله بود که تحمل وجود آنان را برای حاکمان ستمگر سخت می‌نمود و آنان را به توطئه و اقدام علیه امامان وا می‌داشت و برای نجات خود از دست تبلیغ بی‌امان امامان چاره‌ای جز محصور و مسموم و مقتول کردن آنان نمی‌دیدند. اقدامات امام حسین (ع) بعد از شهادت برادرش امام حسن (ع) تا زمان شهادت را از این زاویه نگاه می‌کنیم، برای روشن‌تر شدن اقدامات امام در به دست آوردن حکومت آن را در دو مقطع زمان معاویه و زمان یزید مرور می‌کنیم.

دوران معاویه

تبلیغ دین و دعوت به حکومت صالحان و نفی حکومت ظالمان و ستمگران

در یک نظام انسانی صحیح، همه انسانها حق دارند فکر، عقیده و برداشت‌های خود را به طور صحیح، مستدل و منطقی بیان کنند و حکومت حق ندارد افراد را مجبور به پذیرش هم نداند، منع نماید. البته در صورتی که آن عقاید را باطل می‌داند باید با منطقی و استدلال به ابطال آنها پردازد. این از حقوق مسلم اقلیت در نظامی اسلامی است. آزادی عقیده و بیان از اصول اولیه انسانی است. و دین اسلام نیز این اصل مهم را پذیرفته و تأیید کرده است. لازم به تذکر است که مؤمنان بیشتری فایده را از این اصل انسانی می‌برند و اجرای این اصل در جامعه بیشتری ضربه را به کفر، شرک، جهل و خرافه می‌زند و این مؤمنان هستند که می‌توانند با بیان منطقی آرا، عقاید و نظرات خود که مقبول فطرت‌های پاک است، زمینه رشد و حاکم شدن آنها را فراهم کنند و کفر، جهل، شرک، و خرافه چون منطقی و سخن مقبول، مستحکم و مستدل ندارد، نمی‌تواند از این فضا استفاده کند و فضای مناسب برای آنها، فضای استبداد، تحمیل و منع آزادی عقیده و بیان است. با توجه به همین مسأله است که حکومت‌های حق بیشتری آزادی را فراهم می‌کنند و حکومت‌های جور بر استبداد و تحمیل و سرکوب تکیه دارند. امام حسن (ع) بعد از شهادت پدرش، به عنوان شخصی که دارای شرایط شرعی است و بلکه تنها صلاحیت دار تصدی حکومت است و عموم مردم نیز با اختیار، رضایت و آگاهانه با او بیعت کرده‌اند؛ در ادامه راه پدرش که درصدد سرکوب معاویه بود، برای جنگ با وی اقدام کرد ولی متأسفانه مردمی که یاور امام بودند با اعتقاد به حقانیت امام و ظالم بودن معاویه، به دلیل خستگی از جنگ، رفاه‌طلبی و... از یک طرف و حيله و نیرنگ‌های معاویه از طرف دیگر، نه تنها از یاری و فداکاری در راه امام دست کشیدند بلکه حاضر شدند با معاویه علیه امام همکاری کنند و امام هم یا می‌بایست با توسل به شیوه‌های معاویه‌ای حکومت را نگه دارد یا خود و خانواده‌اش در مقابل سپاه معاویه و مردم پیمان‌شکن بایستند و کشته شوند یا صلح را بپذیرد و به عنوان مخالف سیاسی با تبلیغ و بیان احکام خدا و معرفی خود به عنوان فرد صلاحیت‌دار و بیان بی‌صلاحیتی حاکمان، درصدد ایجاد دوباره زمینه حکومت خود برآید و امام به حکم عقل و شرع راه سوم را انتخاب کرد و لذا بعد از بیعت مشروط با معاویه هر جا و هر فرصت که پیش آمد صلاحیت منحصر به فرد خویش و عدم صلاحیت معاویه را اعلام کرد، از جمله بعد از صلح با معاویه در مسجد کوفه سخنرانی کرد و فرمود: خدا شما را با محمد (ص) هدایت کرد و شما دست از

اهل بیت او برداشتید و معاویه در امری که مخصوص من بود، با من منازعه کرد ولی چون یآوری نیافتم، دست از آن برداشتم. [۲۴]

در این کلام امام حسن (ع) به صراحت در نزد خود معاویه به عموم اعلام می‌کند که اهل بیت بر آنان حق هدایت دارند و رهبری از آن اهل بیت (ع) است و معاویه برای تصاحب چیزی که در آن حقی ندارد، اقدام کرده است و امام چون یاور نیافته، نتوانسته از حق خود دفاع کند و مغلوب شده و ناچار حکومت را واگذار کرده است ولی به عنوان مخالف سیاسی حکومت، حق تبلیغ و مخالفت مسالمت‌آمیز را برای خود قائل است و این چنین آن حضرت تا آخر عمر خود بر صلاحیت منحصر به فرد خویش و بی‌صلاحیتی معاویه تاکید داشت و تبلیغ می‌نمود و هیچ‌گاه یاور حکومت نشد و مدافع و مجری سیاست‌های جاری نگشت. بعد از شهادت امام حسن (ع) برادر بزرگوارش امام حسین (ع) تنها صلاحیت‌دار تصدی حکومت بود و چون مطابق صلح‌نامه برادرش حکومت به معاویه واگذار شده بود، امام به این صلح‌نامه و پیمان وفادار بود ولی ایشان نیز چه در زمان برادر و چه بعد از آن، همان روش مخالفت را پیش گرفت. و چون معاویه را صالح برای حکومت نمی‌دانست با حفظ پیمان مصالحه و عدم تعرض بارها و بارها صلاحیت منحصر به فرد اهل بیت و خودش را برای تصدی حکومت اعلام کرد و تبلیغ نمود و در این راه از آنچه میسر بود، کوتاهی نکرد. بعد از شهادت امام حسن (ع) توجه مردم به سوی امام حسین (ع) جلب شد و اطرافیان معاویه نیز این اقبال مردم را دریافتند و درصدد شکستن شخصیت امام حسین (ع) بودند. همچنان که ذکر شد روزی در مجلس عام معاویه، به پیشنهاد اطرافیان از امام حسین (ع) خواسته شد خطابه بخواند. امام بعد از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر رسول خدا فرمود: ما حزب غالب خدا و عترت نزدیک و خویشاوند رسول الله و اهل بیت پاکیزه او و یکی از دو چیز گرانبها هستیم (که رسول خدا به یادگار گذارد). پیامبر ما را دوم کتاب خدای تبارک و تعالی (یعنی هم‌سنگ و هم‌ردیف آن) قرار داد، کتابی که تفصیل همه چیز در آن است و باطل از پیش رو و از پشت سر بر آن وارد نمی‌شود و در تفسیر آن بر ما تکیه باید کرد. تأویل آن از دست ما بیرون نیست بلکه ما پیرو حقایق آن هستیم. از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت از ما بر شما واجب است و مقرون به طاعت خدا و رسول است. خداوند تعالی فرمود: «از خدا، پیامبر و اولی‌الامر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع و اختلاف داشتید، آن را به خدا و رسول برگردانید». و فرمود: «اگر آن را به رسول و اولی‌الامر بر می‌گردانند، مستنبطان اولی‌الامر (حکم) آن را می‌دانستند و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز کمی، پیرو شیطان می‌شدید». شما را از فریادهای شیطان و سخنان پنهانی او برحذر می‌دارم زیرا او دشمن آشکار شما است و (نکند) مانند اولیای او باشید که به آنان گفت: «امروز از مردم کسی بر شما غالب نیست و من پشتیبان شمایم و هنگامی که دو گروه را - در حال نزاع - دید به پشت برگشت و گفت: من از شما بیزارم». پس آنان پذیرای ضربه شمشیرها و فرودگاه نیزه‌ها و هیزم عمودها و هدف تیرها شدند و بدانید که خداوند (هنگام مرگ) ایمان کسانی را که قبل از آن ایمان نیاورده یا در دوره ایمان عمل صالحی سبک شمرده‌اند، نمی‌پذیرد. بیانات منطقی اباعبدالله بر معاویه گران آمد و به امام گفت: ای اباعبدالله، کافی است، به راستی که تبلیغ کردی (و مطلبت را رساندی) [۲۵]. در اواخر عمر معاویه نیز، امام در مراسم حج، مردان و زنان و طرفداران بنی‌هاشم از انصار و اصحاب با وفای پیامبر را در منی به جلسه‌ای دعوت کرد و بیش از هفتصد نفر جمع شدند و برای آنان خطبه خواند و بعد فضایل اهل بیت را مطابق قرآن و بیانات رسول خدا یادآوری کرد و از آنان بر آن فضایل اقرار گرفت. سپس از آنها خواست تا این مطالب را برای افرادی که مورد اطمینانشان هست، نقل کنند [۲۶] و بدین صورت مرحله تبلیغ و ابلاغ احکام خدا و دعوت مردم را انجام داد. در یکی از جلسات ظاهراً مخفی در مکه، امام عالمان و بزرگان اسلام را مخاطب قرار داد و آیات امر به معروف و نهی از منکر را بر آنان تلاوت کرد و آنان را به وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر متذکر شد و از عواقب خطرناک ترک این وظیفه مهم برحذر داشت و یادآوری کرد که شما باید مصدر امور باشید زیرا مطابق دستور دین «مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه» و آنان را به اتحاد و صبر و تحمل سختی و مبارزه برای به دست آوردن این حق مسلوب دعوت کرد و در آخر اعلام کرد که: «خدایا، تو می‌دانی ما نه برای زخارف دنیا و قدرت این اقدامات را انجام می‌دهیم،

بلکه برای اینکه نشانه‌های دین را بنمایانیم و امور امت را اصلاح کنیم و... (به نزاع با بنی‌امیه برخاسته‌ایم). ای بزرگان و عالمان، اگر ما را در به دست آوردن زمام امور یاری نکنید و درباره ما انصاف به خرج ندهید، ظالمان بر شما قوت خواهند یافت و سعی در خاموش کردن نور پیامبران خواهند کرد و خدا ما را کفایت است و بر او توکل کرده‌ایم و به سوی او انابه می‌کنیم و نهایت کار ما بازگشت به سوی او است. [۲۷]. اینها نمونه‌ای از اقدامات تبلیغی امام برای جلب افکار عمومی و بیان احکام خداست که در زمان معاویه انجام می‌گرفت و معاویه نیز در ظاهر تا زمانی که احساس خطر نمی‌کرد، تحمل می‌ورزید و بر این اقدامات چشم می‌بست و سعی داشت از سرکوب افرادی مانند امام حسین که عواقب وخیمی برای حکومت او در پی داشت، خودداری ورزد.

انتظار مرگ معاویه

امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد مشروط بر اینکه معاویه تا زنده است خلیفه باشد و برای بعد از خودش کسی را تعیین نکند. امام حسین (ع) به عنوان یکی از افراد تابع امام حسن (ع) در زمان حیات برادر این صلح نامه را پذیرفت و بر مبنای آن به همراه برادرش با معاویه بیعت کرد و خود را موظف می‌دانست از بیعت شکنی خودداری ورزد. اقدامات تبلیغی امام به هیچ وجه بیعت شکنی محسوب نمی‌شد زیرا استفاده از حق آزادی عقیده و بیان بود. البته حکومت معاویه از بنیان ناحق بود و هیچ حقی از جمله حق آزادی بیان را به رسمیت نمی‌شناخت و امام حسین (ع) و یاران آن حضرت در تبلیغ آزاد نبودند ولی امام (ع) چنین حقی را برای خودش و دیگران قائل بود و هرگاه زمینه‌ای می‌یافت، علنی یا مخفیانه به بیان احکام امامت و خلافت و ویژگی خلیفه حق و صلاحیت منحصر به فرد خود و عدم صلاحیت حاکمان می‌پرداخت و این اقدام را ناقض بیعت انجام شده نمی‌دانست. البته امام حسین (ع) و برادرش امام حسن (ع) گرچه با معاویه صلح کردند و حکومت را به او واگذارند ولی به هیچ وجه او را صالح برای حاکم شدن نمی‌دانستند و لذا هیچ‌گاه پشتیبان حکومت او نشدند و تا آخر عمر معاویه، هر دو بزرگوار به عنوان مخالف سیاسی حکومت، مشهور و شناخته شده بودند. ولی غیر از تبلیغ دین و احکام آن و بیان صلاحیت خود و بی‌صلاحیتی حاکمان، از امام اقدام تعرض گونه یا براندازانه‌ای در زمان معاویه نقل نشده است. فقط نقل شده در یک مورد امام کاروانی از اموال و هدایا که به سوی معاویه می‌رفت را تصاحب کرد و ضمن نامه‌ای علت این اقدام را برای معاویه تبیین نمود و خود این نامه نگاری و تبیین علت، وجه تعرض گونه و براندازانه این اقدام را به شدت کاهش داد. امام نوشت: کاروانی از یمن حامل اموال، پارچه‌های زینتی، عنبر و عطر به سوی تو روان بود تا تو آنان را به خزانه‌های دمشق بسپاری و بعد از هدیه به فرزندان پدرت (خانواده‌ات) به وسیله آن اموال، مشکلات حکومت را رفع کنی و من محتاج آن اموال بودم، از این رو آنها را تصاحب کردم والسلام. [۲۸]. در این نامه امام ضمن اینکه کنایه‌وار معاویه را از بذل و بخشش بیت‌المال به خویشاوندانش نهی می‌کند، علت تصاحب اموال را نیازمندی خودش به آنان اعلام می‌کند تا کسی نتواند این اقدام را تعرض به حکومت و پیمان شکنی بشمارد. امام بارها به دوستانش اعلام کرد که به پیمانی که برادرش با معاویه بسته و بیعتی که کرده وفادار است ولی چون معاویه را صالح برای حکومت نمی‌دانست و جز اعلام عقیده و تبلیغ آن، راه اقدام دیگری در زمان حیات معاویه نداشت، به کسانی که او را برای پذیرش رهبری دعوت می‌کردند، اعلام می‌کرد که منتظر مرگ معاویه باشید تا او بمیرد و بعد از مرگ او بتوانیم اقدام کنیم. بارها نیز اطرافیان معاویه امام را به اقدامات براندازانه یا تصمیم بر آن متهم کردند و به معاویه هشدار دادند و معاویه نیز در پی آن بارها به امام حسین (ع) نامه نوشت و ایشان را از پیمان شکنی برحذر داشت و امام به صراحت بر وفاداری خود به پیمان تصریح کرد. در جواب یکی از نامه‌های معاویه نوشت: «من اراده جنگ یا مخالفت با تو (پیمان شکنی) را ندارم بلکه می‌ترسم تو و حزب ستمکارت پیمان شکنی کنید.» بعد امام اقدام‌های ناصواب معاویه را بر شمرد و ظلم‌ها و پیمان شکنی‌های او از جمله کشتن حجر بن عدی و عمرو بن حمق را یادآوری کرد و نوشت: «در نامه‌ات به من گفته‌ای: این امت را به فتنه مینداز و من فتنه‌ای بزرگتر از حکومت تو برای این امت سراغ ندارم.» [۲۹]. بار

دیگری نیز مروان به معاویه نامه نوشت و او را از امام حسین (ع) و اقدامات ایشان برحذر داشت. معاویه بعد از دریافت نامه مروان به امام حسین (ع) نامه نوشت و صلح و بیعت امام را متذکر شد و از اهل عراق و وعده‌های آنان برحذر داشت. امام در جواب معاویه نوشت: من اراده جنگ یا مخالفت با تو ندارم با اینکه گمان نمی‌کنم معذری در نزد خدا به خاطر جنگ نکردن با تو داشته باشم و فتنه‌ای را بزرگتر از حکومت تو بر این امت نمی‌بینم. [۳۰]. حتی زمانی که معاویه برای فرزندش یزید به زور بیعت می‌گرفت، امام بیعت نکرد و خبر بیعت نکردن امام به اطراف رسید و بزرگان کوفه وقتی متوجه شدند به امام نامه نوشتند و از ایشان خواستند رهبری قیام علیه معاویه را به عهده بگیرد ولی امام در جواب آنان نوشت: این قوم منتظر خوردن ما هستند و بر ما گردن کشی می‌کنند و دنبال میکیدن خون مردم و ماهستند. [۳۱]. و در جواب معاویه نیز که امام را از پیمان‌شکنی و معارضه برحذر می‌داشت نوشت: به خدا پناه می‌برم از شکستن پیمان برادرم و بدان، به خدا قسم، آنچه درباره من گفستی دروغ است. و سخن چین‌ها و تفرقه‌افکن‌ها به دروغ این مطالب را درباره من به تو می‌رسانند. [۳۲]. امام به شیعیان انقلابی که از او و برادرش پیمان‌شکنی و جنگ با معاویه را می‌خواستند، فرمود: تا زمانی که این طاغی ستمگر زنده است شما در خانه‌هایتان مانند گلیم خانه به زمین بچسبید. اگر روزی او هلاک شد و شما زنده بودید، امید داریم خداوند برای شما و ما خیر مقدر گرداند و به ما هدایت بدهد و به خودمان واگذارمان نکند که او با متقیان نیکوکار است. [۳۳]. و بعد از شهادت برادرش نیز در جواب نامه‌های کوفیان نوشت: تا زمانی که فرزند هند زنده است به زمین بچسبید و خود را از این فرد پنهان کنید و خواست خود را کتمان نمایید و «احترسوا من الاظاء» اگر مرگش پیش آمد و من زنده بودم، به خواست خدا رأی و نظرم را به اطلاع شما خواهم رساند. [۳۴]. این که مردم کوفه بعد از مرگ معاویه به امام نامه نوشتند، با توجه به این شناخت قبلی از امام و نامه‌های ایشان بود.

تسلیم نشدن در مقابل اقدامات خلاف معاویه

امام حسن (ع) و امام حسین (ع) با معاویه بیعت کردند نه به خاطر اینکه معاویه را صالح برای حکومت می‌دانستند، بلکه بدان جهت که مردم را به حکومت او راغب یافتند و یآوری برای حفظ حکومت خویش نداشتند. معاویه توانسته بود با خدعه، حيله، نیرنگ، تحمل و... مخالف و موافق را - جز عده‌ای مؤمن ثابت قدم - با خود همراه گرداند و امامان بزرگوار وقتی مردم را به حکومت معاویه راغب دیدند، با اینکه او را برای حکومت صالح نمی‌دانستند، ولی به خواست عمومی تن دادند؛ البته با حفظ حق آزادی بیان و تبلیغ حقایق خود و عدم صلاحیت حکومت و عدم اطاعت از دستورهای خلاف صلح‌نامه او. معاویه تا آخر عمر با حفظ ظواهر و سیاست‌بازی شیطانی به جذب قلوب ادامه داد و سیاست سرکوب را هم ضمیمه آن داشت و مجموعاً اقبال عمومی همچنان متوجه او بود و اگر امام حسن (ع) یا امام حسین (ع) می‌خواستند با او بجنگند، علاوه بر پیمان‌شکنی باید با حکومتی می‌جنگیدند که اکثریت مردم به هر دلیل آن را پذیرفته بودند و معلوم است که چنین قیامی نتیجه مثبتی نخواهد داشت. امام حسین (ع) نیز با توجه به همین جهات - که تفصیل و تبیین آن خارج از فرصت این مقاله است - تا آخر عمر معاویه بر پیمانی که با وی بسته بود پایدار ماند و از هر فرصت برای بیدار کردن جامعه و آماده کردن شرایط برای بعد از معاویه اقدام کرد. زمانی هم که معاویه بر خلاف صلح‌نامه، در اواخر عمر مسئله ولایت‌عهدی یزید را مطرح کرد، امام علنی و با تمام قوا در مقابل او ایستاد و حاضر به بیعت نشد. البته معاویه در جلسه‌ای با گماردن افراد مسلح بالای سر امام و عبدالله بن زبیر و چند مخالف دیگر، بر بالای منبر اعلام کرد که: اینان با یزید بیعت کرده‌اند و اینان نیز جرأت نیافتند مخالفت خود را آشکار کنند زیرا به بهای جان آنها تمام می‌شد. [۳۵]. حتی در همین جلسه شامیان اعتراض کردند که اینان باید همین جا در ملاء عام با یزید بیعت کنند و گرنه گردنشان را می‌زنیم که معاویه آنان را تقبیح کرد و از این اقدام بازداشت. [۳۶]. امام در آن زمان بیعت نکرد و حتی الامکان عدم صلاحیت یزید را افشا کرد از جمله نامه‌ای به معاویه نوشت و او را از این منکر - نصب یزید - باز داشت. امام نوشت: سپس فرزندان را به ولایت گماردی در حالی که او جوانی

مشروب خوار و سگ‌باز است. تو در امانت (حکومت مسلمانان) خیانت کردی و رعیت خود را خراب نمودی و با خدایت اخلاص نوزیدی؛ چگونه مشروب خواری را به سرپرستی امت محمد می‌گماری؟ در حالی که مشروب خوار از فاسقان است و از اشرار است و او را نمی‌توان بر دره‌می امین کرد پس چگونه بر امت توان امین ساخت؟ به زودی بر (کیفر) این عملت وارد می‌شوی زمانی که صحیفه استغفار را بیچانده باشند (و وقت آن گذشته باشد). [۳۷].

دوران یزید

بیعت نکردن

امام بیعت یزید را یک بیعت مقبول مردم نمی‌دانست زیرا معاویه به زور و تهدید و تطمیع برای او بیعت گرفته بود و چنین بیعتی ارزش نداشت و اساساً معاویه حق چنین کاری را نداشت، نه ذاتاً و نه براساس قرارداد صلح. از این رو امام هم در زمان معاویه با آن مخالفت کرد و هم بعد از مرگ معاویه از بیعت با یزید امتناع ورزید؛ علاوه بر آن یزید با معاویه تفاوت‌های فراوان داشت. معاویه علاوه بر سیاست سرکوب شیعیان، اندازه زیادی حفظ ظاهر هم می‌کرد و شعار اسلام می‌داد و در پی ایجاد امنیت و رفاه عمومی بود و برای آبادانی مملکت اقدام می‌کرد [۳۸] ولی یزید علناً گناه می‌کرد و کفر می‌گفت و شهوتران و سگ‌باز و... بود و حکومتش را فقط بر خفقان و سرکوب بنیان نهاده بود و بیعت با چنین فردی برای یک مؤمن به هیچ وجه جایز نبود حتی اگر او مقبولیت عمومی هم می‌یافت، بر مؤمن لازم بود با این بیعت مخالفت ورزد و در صورتی که خطر او را تهدید کند، هجرت نماید. امام (ع) نیز با توجه به همین جهات بعد از مرگ معاویه که به منزل والی مدینه احضار شد، فهمید که برای چه او را احضار کرده‌اند. لذا وقتی ابن‌زبیر از امام سؤال کرد که در دارالاماره چه می‌کنی؟ امام فرمود: هیچ‌گاه با یزید بیعت نخواهم کرد زیرا امر حکومت بعد از برادرم حسن مربوط به من بود. معاویه کرد آنچه کرد و برای برادرم قسم خورد که بعد از خودش هیچ‌کدام از فرزندان او را خلیفه نکند و اگر من زنده بودم، خلافت را به من برگرداند. ای ابابکر (ابن‌زبیر) من با یزید بیعت نمی‌کنم زیرا او مردی فاسق است که آشکارا فسق می‌کند و شراب می‌نوشد و با سگ‌ها و پلنگ‌ها بازی می‌کند و بغض آل رسول به دل دارد. به خدا قسم بیعت با او تا ابد تحقق نخواهد یافت. [۳۹]. و به والی مدینه نیز بعد از مشاجره طولانی گفت: ای امیر، ما خاندان نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و جایگاه رحمت هستیم. خداوند به ما آغاز کرده و به ما ختم می‌کند در حالی که یزید مردی فاسق، شرابخوار، قاتل و فاسق علنی است و کسی مثل من با مثل او بیعت نمی‌کند. [۴۰].

هجرت

در زمان معاویه امام تا حدودی از آزادی بیان برخوردار بود و می‌توانست آشکار یا پنهان به دعوت مردم پردازد و آنان را نسبت به اوضاع مطلع گرداند ولی با مرگ معاویه، خفقان صددرصد شروع شد. یزید دستور داده بود که از امام حسین بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد، گردن او را بزنند. بنابراین امام هم در مدینه امنیت جانی نداشت و هم نمی‌توانست به وظیفه تبلیغ و دعوت اقدام کند، پس باید از مدینه هجرت می‌کرد و همین کار را هم کرد. البته امام باید سعی می‌نمود حتی المقدور چهره خروج کننده بر حکومت و برانداز مسلح و یاغی نگیرد تا آنان برای کشتن امام بهانه لازم را پیدا کنند [۴۱] از این رو امام به مکه - سرزمین امن - هجرت کرد. امام خطاب به رسول خدا (ص) عرض کرد: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، من از کنار تو به کراهت و اجبار خارج می‌شوم و بین من و تو جدایی انداخته می‌شود زیرا من با یزید بن معاویه شرابخوار و مرتکب فجور بیعت نکرده‌ام و این منم که به اکراه از جوار تو خارج می‌شوم. سلام من بر تو باد. [۴۲]. و به برادرش محمد بن حنفیه فرمود: برادرم، اگر در دنیا پناهگاه و

جایگاهی هم نیابیم، باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم. [۴۳]. و گفت: من الان قصد مکه دارم، اگر در آنجا امنیت داشتم، می‌مانم والا- به دره‌ها و دشت‌ها پناه می‌برم تا ببینم چه می‌شود. [۴۴]. و بارها به افراد سؤال کننده اعلام کرد که در مدینه امنیت نداشتم و در مکه تا زمانی که امنیت داشته باشم می‌مانم. به ابن عباس فرمود: من در این حرم امن ساکن شده‌ام و در اینجا مادامی که اهل آن مرا دوست داشته باشند و یاریم کنند، خواهم ماند و هرگاه آنها رهایم کنند، به جای آنان، دیگران را برخواهم گزید و به کلمه ابراهیم خلیل متمسک شده‌ام که هنگام افتادن در آتش فرمود: «خدا مرا کافی است و او خوب و کیلی است» و آتش بر او سرد و سلامت شد. [۴۵].

تبلیغ و دعوت و اعلام مخالفت

تبلیغ صلاحیت خویش و اعلام بی‌صلاحیتی یزید و مخالفت با حکومت او و دعوت به یاری برای به دست گرفتن حکومت از وظایف ثابت و همیشگی امام بود و امام بعد از صلح به این وظیفه اقدام کرده بود. تا به حال امام، یاران و انقلابیون را به صبر و انتظار مرگ معاویه دعوت می‌کرد و حال معاویه مرده و یزید نیز مقبول نیست و باید امام یاران را فرا بخواند و زمام امور را به دست بگیرد. اهل کوفه همین که از هجرت امام از مدینه و بیعت نکردن او مطلع شدند، با توجه به نامه‌های قبلی امام و انتظاری که داشتند، فرصت را مناسب یافتند و با اقبال عمومی کم نظیری متوجه امام شدند و با نوشتن نامه‌های فراوان امام را به کوفه و به دست گرفتن زمام امور دعوت کردند. امام (ع) وقتی به مکه وارد شد، شروع به تبلیغ و دعوت نمود و در هر فرصت بی‌صلاحیتی یزید و صلاحیت منحصر به فرد خویش را گوشزد می‌کرد. از جمله برای بزرگان بصره نامه نوشت و آنان را به یاری خویش فراخواند: اما بعد، همانا خداوند محمد را بر خلقش برگزید و او را به نبوت گرامی داشت و برای رسالت انتخاب کرد. پس او را به سوی خود برد در حالی که برای بندگان کمال خیرخواهی را کرد و رسالت خدایی را ابلاغ نمود و ما اهل پیامبر و اوصیای او و وارثان او و سزاوارترین مردم به مقام و منصب او در بین مردم هستیم و قوم ما دیگران را برای این منصب بر ما ترجیح دادند و ما هم راضی شدیم و تفرقه را خوش نداشتیم و دنبال عافیت (امر امت و خودمان) بودیم و همگی می‌دانیم که ما سزاوارتر به ولایت امت هستیم - که حق ماست - از کسانی که الان متصدی آن شدند... من فرستاده‌ام را با این نامه به نزد شما فرستاده‌ام و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می‌کنم زیرا سنت میرانده شده و بدعت زنده گشته است. اگر سخن من را بشنوید و از من اطاعت کنید شما را به راه رشد، هدایت می‌کنم و سلام و رحمت خدا بر شما باد. [۴۶]. غیر از این نامه‌ها، امام در مکه و در بین راه به سوی عراق، هر جا فرصتی و شنونده‌ای یافت، آنان را به یاری خویش فراخواند و بی‌صلاحیتی حکومت وقت را گوشزد کرد.

اجابت دعوت کوفیان

نامه‌های فراوان اهل کوفه، حجت را بر امام تمام کرد. امام برای احتیاط، پسر عم خود - مسلم - را به کوفه فرستاد تا از نزدیک اوضاع را بررسی کند و اگر اقبال عمومی را متوجه دید، به امام اطلاع دهد تا ایشان به سوی کوفه حرکت کند. به همراه مسلم نامه‌ای نیز برای بزرگان کوفه نوشت در فرازی از نامه آمده: متوجه مضمون نامه‌های شما شدم که خواسته بودید من به سوی شما بیایم زیرا امام و رهبر ندارید و باشد که خداوند مرا محور اجتماع شما قرار دهد. اینک پسر عموی مورد اعتمادم را به سوی شما فرستادم تا وضع شما را به اطلاع من برساند. اگر بنویسد که رأی بزرگان و عقلا و دانشمندان و عموم شما مثل آنچه باشد که در نامه‌هایتان گفته‌اید، به زودی نزد شما خواهم آمد. [۴۷]. ظاهراً قبل از اینکه اخبار کوفه به امام برسد، امام در روز هشتم ذی‌حجه مجبور به ترک مکه می‌گردد زیرا متوجه می‌شود که حکومتیان طرح ترور او در ایام حج را دارند، بنابراین زود هنگام به سوی کوفه حرکت کرد تا مبادا در مکه کشته شود و حرمت حرم شکسته گردد. [۴۸]. در جواب برادرش محمد بن حنفیه که از علت تعجیل او

سؤال کرد، فرمود: برادر جان، می‌ترسم یزید بن معاویه مرا در حرم ترور کند و من وسیله شکسته شدن حرمت این خانه گردم. [۴۹] و به فرزدد هم که علت عجله و رها کردن حج را پرسید، فرمود: اگر عجله نمی‌کردم، مرا دستگیر می‌کردند. [۵۰]. اجابت دعوت کوفیان بر امام واجب بود، همان طور که بر پدرش امام علی (ع) اجابت دعوت اهل مدینه واجب بود و فرمود: اگر حضور این افراد (و تقاضای آنان) نبود... افسار خلافت را به گردنش می‌آویختم... [۵۱]. امام هم از جانب هزاران نفر دعوت شده و آنان عهد و پیمان‌های شدید و غلیظ بر یاری امام بسته بودند. امام به عبدالله بن زبیر فرمود: چهل هزار نفر کوفی با من بیعت بسته‌اند و قسم خورده‌اند که اگر مرا یاری نکنند همسرانشان مطلقه و غلامانشان آزاد باشند. [۵۲]. و در جواب عبدالله بن عباس فرمود: این نامه‌ها و فرستادگان مردم کوفه است (که از من برای پذیرفتن رهبری و امامت خودشان دعوت کرده‌اند) و بر من اجابت دعوت آنان واجب است (و اگر اجابت نکنم) آنها علیه من در نزد خدا حجت و عذر دارند. [۵۳].

انتخاب آگاهانه مرگ عزیزانه

گرچه امام، به علم امامت از عاقبت امر آگاه بود و گاهی با افرادی که زمینه داشتند و بااستناد به پیش‌گویی‌ها و سخنان پیامبر (ص)، ایشان را از رفتن به کوفه نهی می‌کردند و از اینکه مقتول موعود باشد، برحذر می‌داشتند؛ امام سخنانی در جواب آنان می‌گفت که نشان می‌داد ایشان از عاقبت امر کاملاً آگاه است. [۵۴] از آن جمله به ابن عباس گفت: «ای ابن عباس من به قتلگاه خود آگاه‌تر از تو هستم». [۵۵]. و در راه کوفه نیز در جواب کسیکه علت رهسپاری ایشان به سوی کوفه را جویا شده بود، فرمود: این نامه‌های کوفیان است که مرا به نزد خود دعوت کرده‌اند و آنان را جز قاتل خود نمی‌دانم. [۵۶]. ولی برای بندگان خدا و کسانی که از اراده و ایمان والایی برخوردار هستند، این آگاهی‌ها مشکلی ایجاد نمی‌کند و مانند کسان بی‌اطلاع از آینده و پیش‌آمدهای آن با حوادث مواجه می‌شوند و اوضاع و شرایط را می‌سنجند و به پی‌جویی وظایف خود می‌پردازند و نتیجه و نهایت کار برای آنان تعیین کننده وظیفه نیست. آنچه برای آنان اهمیت دارد فقط تشخیص وظیفه و انجام آن است و نتیجه را به خدا سپردند به خصوص که این انجام وظیفه به اعلائی کلمه الله بینجامد. این جمله صریح امام است که فرمود: خدای و مولای من، دوست داشتم هفتاد بار در راه اطاعت و محبت تو کشته شوم و زنده گردم به خصوص زمانی که کشته شدن من سبب یاری دین تو و زنده شدن امر تو و زنده کردن شریعت تو باشد. [۵۷]. وقتی انسان‌های مؤمن عادی با علم به کشته شدن، چون آن را برای یاری دین خدا و کسب رضایت خدا مؤثر می‌بینند، به آسانی به سوی مرگ می‌روند، از آقای جوانان بهشت چگونه می‌توان انتظار داشت که علم به کشته شدن او را از اعلام حق، خودداری از بیعت، هجرت از مدینه و اجابت دعوت کوفیان باز دارد. بخصوص که بعد از آن آیندگان با توجه به این ظواهر او را محکوم خواهند کرد. با این وجود حرکت از مدینه به مکه و عجله در خروج از مکه و رفتن به سوی کوفه، همگی دارای توجیه آشکار و قانع کننده بودند و هیچ کدام را نمی‌توان تفسیر «به سوی مرگ رفتن» داد ولی در منزل ثعلبیه خبری به امام رسید که وضعیت را کاملاً منقلب کرد. مردی که از کوفه می‌آمد، در این منزل با امام برخورد کرد ولی از ملاقات با امام طفره رفت. دو نفر اسدی که در پی امام می‌آمدند با آن مرد ملاقات کردند و اخبار را گرفتند و به امام رساندند. آنان به امام عرض کردند که آن فرد اسدی بود و اطلاع داد که خودش شاهد کشته شدن مسلم و هانی بوده است و با اصرار از امام خواستند که باز گردد. البته فرزندان عقیل وقتی خبر شهادت مسلم را شنیدند به صراحت اعلام کردند که ما باید یا انتقام خون برادرمان را بگیریم یا خود نیز کشته شویم. در اینجا شرایط کاملاً فرق کرد. تا قبل از این افراد همراه امام می‌دانستند که نامه‌های فراوانی از کوفه به امام رسیده و ایشان را دعوت کرده‌اند و منتظر قدم امام هستند و فرستاده امام برای آماده کردن مقدمات رفته است و... ولی با شنیدن این خبر معلوم شد که در کوفه جز مرگ منتظر امام نیست، حالا امام باید چه کند؟ دقت در اوضاع و شرایط معلوم می‌گرداند که امام به عنوان یک مسلمان عزیز و عزتمند، راهی جز ادامه دادن مسیر ندارد با اینکه جز مرگ را در انتظار خود نمی‌بیند زیرا امام نه

تنها در مکه و مدینه که در هیچ جا امنیت ندارد و تصمیم قطعی بنی‌امیه بر کشتن او است. بنی‌امیه می‌داند که امام نه بیعت می‌کند و نه سکوت، بلکه هر جا و هر زمان فرصت یابد به دعوت مردم به سوی خود و اعلام بی‌صلاحیتی آنان با منطق مستحکم و مستدل می‌پردازد و منطق امام نیز آن قدر قوی است که هیچ کس جز معاندان نمی‌توانند آن را نپذیرند و فطرت‌های سالم را جذب می‌کند؛ بنابراین بنی‌امیه چاره‌ای جز کشتن امام نداشت و امام نیز این را می‌دانست و بارها اعلام کرد. اباهزه ازدی از امام پرسید: چرا از حرم خدا و حرم جدت بیرون آمدی؟ امام فرمود: ای اباهزه، بنی‌امیه مالم را غصب کردند، تحمل کردم. با آبروی من بازی کردند، دشنام دادند، تحمل کردم ولی خواستند خونم را بریزند و من فرار کردم و به خدا قسم این گروه ستمگر مرا خواهند کشت. [۵۸]. و در مکه هم ابن‌عباس به امام پیشنهاد داد از رفتن به کوفه صرف نظر کند و در مکه یا مدینه بماند یا به یمن برود و امام به او فرمود: عموزاده، به خدا قسم می‌دانم که تو ناصحانه نظر می‌دهی ولی به خدا قسم بنی‌امیه تا این قطره خون را از درون من بیرون نکشند، از من دست بر نمی‌دارند. [۵۹]. در منزل العقبه نیز همین جواب را به عمر بن‌لوزان داد. [۶۰] حالا- با توجه به این سرنوشت قطعی که تمام امارات و قرائن بر آن دلالت دارد، امام باید چه کند؟ یا به قضای خدا تسلیم شود و مرگ عزتمندانه را بپذیرد و بدون ترس و واهمه به راه ادامه دهد و به استناد به نامه‌های کوفیان حرکت خود را تبیین کند و منطقی معرفی نماید و بر مواضع اصولی خود با فشارد یا ذلیلانه باز گردد و فرار کند یا بیعت کند و حکومت یزید را بپذیرد و تسلیم شود. معلوم است که مؤمنان عادی هم ذلت و خواری را نمی‌پذیرند و مرگ عزتمندانه را بر زندگی ذلیلانه یا فرار مقهورانه ترجیح می‌دهند چه رسد به شخصیتی همچون ابا عبدالله الحسین (ع). این سخن خود ابا عبدالله است که فرمود: «لا والله لا اعطيهم بيدي اعطاء الذليل و لا افتر منهم فرار العبيد»؛ [۶۱]. نه، به خدا سوگند، نه دست ذلت (بیعت) در دست آنان می‌گذارم و نه مانند بردگان (از رویارویی و کشته شدن) فرار می‌کنم. در اینجا مؤمنان و پذیرندگان قضای خداوند در برابر قضای محتوم او تسلیم می‌شوند و می‌دانند که اگر هم تسلیم نشوند، راه فراری ندارند و قضای خداوند حتماً واقع می‌شود و فقط آنان اجر خود را ضایع می‌کنند و دست و پای بیهوده می‌زنند. مگر کسانی که از راه‌های غیر عادی به آینده و اتفاقات ناگواری که برایشان پیش می‌آید، علم پیدا کردند و در صدد فرار از آن اتفاق برآمدند، توانستند از آن فرار کنند که حالا امام حسین (ع) بخواهد از آینده مقدرش با فرار نجات پیدا کند. امام حسین (ع) یقین دارد که قضای خدا قطعاً واقع می‌شود و او باید پذیرای قضای خدا و راضی به آن باشد و همه سعی و توانش را در این جهت بسیج کند که وظیفه‌اش را به خوبی انجام دهد و بارها به اطرافیانش نیز تصریح کرد که با قضای خدا نمی‌توان در افتاد. وقتی فرزدق از بی‌وفایی مردم کوفه و شمشیرهای آخته آنان علیه امام خبر داد، امام فرمود: راست گفتی، مقدرات در دست خداست و او هر زمان فرمان تازه‌ای دارد. اگر قضای خدا موافق خواست و رضایت ما باشد، خداوند را بر این نعمت سپاس می‌گذاریم و او یاور ما در ادای شکر است و اگر قضای خدا میان ما و خواسته‌هایمان حائل شود (و مطابق خواست ما نباشد) باز هم آن کس که نیتش حق بوده و تقوا بر درونش حاکم است، از مسیر صحیح خارج نگردیده است. [۶۲]. و به خواهرش زینب (س) که خطر خیز بودن سفر را دریافته بود، فرمود: «یا اختاه، کل ما قضی فهو کائن»؛ ای خواهر، آنچه خدا حکم کرده، حتماً واقع خواهد شد. [۶۳]. و در آخرین لحظات نیز فرمود: «صبراً علی قضائک... صبراً علی حکمک»؛ [۶۴] بر قضای تو و حکم تو صبر می‌ورزیم.

دفاع از حیات و آرمان خود

در منزل ذوحسم - دو سه منزل بعد از ثعلبیه - امام با سپاه حر مواجه شد. اولین گروه دشمن و کوفیان پیمان‌شکنی که تشنه و بی‌رمق با امام مواجه شدند. امام با جوانمردی بی‌نظیر آنان را سیراب کرد و از هلاک حتمی نجات داد و با استناد به نامه‌های اهل کوفه توجه خود به آن دیار را شرح داد و فرمود اگر منصرف شده‌اید، من باز می‌گردم. این سخن را از این به بعد بارها امام تکرار کرد و اعلام نمود که تنها صلاحیت‌دار برای تصدی حکومت است و بنی‌امیه صلاحیت تصدی حکومت را ندارد و او موظف است

برای به دست آوردن حکومت اقدام کند و دعوت کرده است و بعد از دعوت، کوفیان اعلام اطاعت کرده و از او خواسته‌اند، امامتشان را به عهده بگیرد و او نیز به حکم انجام وظیفه، این تقاضا را اجابت کرده و حالا اگر آنان از این دعوت منصرف شده‌اند، حاضر است باز گردد و در مکه، مدینه یا هر جای دیگر که ممکن باشد باز هم به دعوت و تبلیغ خود ادامه دهد. حر اعلام کرد که وظیفه دارد مانع رفتن او به کوفه و بازگشت او به سوی مدینه گردد و امام را بین بیعت و تسلیم و دست کشیدن از ادعای خلافت یا در پیش گرفتن راهی غیر از راه کوفه و مدینه معخیر کرد. امام نیز که نمی‌خواست با ابتدای به جنگ و توسل به قهر راه کوفه را ادامه دهد، ناچار شد راه دیگری غیر از راه کوفه و مدینه در پیش گیرد، سپاه حر همچنان با امام حرکت می‌کرد و او و یارانش را زیر نظر داشت تا به کربلا- رسیدند. در بین راه امام بارها برای آنان صحبت کرد و وظیفه تبلیغی خود را انجام داد و بی‌صلاحیتی امویان و صلاحیت منحصر به فرد خویش را گوشزد کرد. وقتی به کربلا رسیدند دستور متوقف کردن امام به حر رسید و مدت کمی بعد از آن سپاه کوفه به فرماندهی ابن سعد نیز سر رسید. امام باز هم با استناد به دعوت کوفیان، متوجه شدن خود به سوی کوفه را توجیه کرد و اعلام کرد او تنها صلاحیت‌دار تصدی حکومت است ولی اگر آنان منصرف شده‌اند او باز می‌گردد. دشمن امام را بین دست برداشتن از ادعای حکومت و ذلت پذیرش بیعت یزید یا چشیدن تیزی شمشیر معخیر ساخت و راه سومی برای امام باقی نگذاشت؛ این کلام امام است که فرمود: «الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله هیهات منا الذله یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ایئه من ان نوثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام»؛ [۶۵]. آنگاه باشید این پسر خوانده، [۶۶] پسر پسر خوانده مرا سر دو راهی شمشیر (مرگ) و ذلت قرار داده است و هیهات که ما به زیر بار ذلت رویم زیرا خدا، پیامبرش و مؤمنان از اینکه ما ذلت را بپذیریم، ابا دارند و دامن‌های پاک مادران و افراد باغیرت و اشخاص سرفراز روا نمی‌دارند که اطاعت افراد پست ولئیم (مانند امویان) را بر قتلگاه کرام و نیک نشان مقدم بداریم. و بدین گونه امام از دشمن خود اعتراف گرفت که هیچ گناهی ندارد و به جرم ناکرده باید کشته شود. جرم امام این بود که صلاحیت حکومت داشت و در پی آگاه کردن مردم و جلب یاری آنان و به دست آوردن حکومت و کنار زدن ستمگران از این بساط بود و حاضر نبود به هیچ وجه از این ادعای به حق دست بردارد و سکوت کند و حکومت ظالمان بنی‌امیه را تأیید نماید. این از سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا است. «و یحکم اطلبونی بقتیل قتلته او مال استهلکته او بقصاص من جراحه»؛ [۶۷]. وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته‌ام که در مقابل خون وی مرا به قتل می‌رسانید؟ آیا مال کسی را تلف کرده‌ام و یا جراحی بر کسی وارد کرده‌ام که مستحق مجازاتی این چنین باشم. و بدین گونه بر تارک تاریخ ثبت کرد که تا آخرین لحظه سکوت نکرد و به بیان دین خدا و احکام آن از جمله معرفی امام هدایتگر و امام گمراه کننده پرداخت و با منطق و استدلال حقانیت خود را برای حکومت و بی‌صلاحیتی حاکمان اثبات نمود و این تبلیغ و دعوت همان قیام ارزشمند حضرت اباعبدالله (ع) بود و تا ریخته شدن آخرین قطره خون از این قیام ارزشمند و بیان و تبلیغ دست بر نداشت. قیام امام حسین (ع) یک قیام مسلحانه برای از بین بردن حاکمان ستمگر و به دست آوردن حکومت نبود بلکه قیام برای تبلیغ دین خدا و بیان احکام آن و معرفی امام صالح و امامان جور و ستم و بیدار کردن فطرت‌های خفته بود تا برای اقامه حق به پا خیزند و دشمن که این فریاد افشاگرانه را نابودگر بنیان خود دید، به خفه کردن صاحبش همت گمارد. قیام امام حسین از نوع قیام اصحاب کهف بود: «اذقاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض...»؛ (کهف: ۱۴) آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. و امام حسین (ع) نیز مانند جوانمردان کهف در آن جو استبداد و خفقان قیام کرد و فریاد برآورد من فرزند رسول خدا، عترت او، اهل بیت او و صالح برای حکومت و یزید شرابخوار، سگ باز، فاسق و بی‌صلاحیت است و دشمن که این فریاد کوبنده را شنید درصدد خفه کردنش برآمد و امام از مدینه به مکه هجرت کرد و آنجا نیز خواستند ترورش کنند ناچار از آنجا نیز هجرت کرد. طنین فریادش به کوفه رسید و کوفیان اجابت کردند و نامه‌ها نوشتند و او را برای رهبری قیام و امامت امت خواستار شدند و اجابت کرد. حکومت ستمگر یزید و عمال او بر کوفیان سخت گرفتند و آنان را به پیمان‌شکنی وا داشتند و به

کمک همان پیمان‌شکنان، امام را به سرزمین کربلا کشاندند و محاصره کردند و فریاد افشاگرانه و حیاتبخش آن بزرگ همیشه جاوید را در گلو خفه کردند و رگ‌های گردنش را بریدند تا مطمئن باشند که دیگر کلامی نخواهد گفت ولی به خواست خدا آن فریاد جاودانه شد و برای همیشه طنین‌انداز فضای جهان بشریت گشت.

نتیجه گیری

۱. همه انبیاء موظف بوده‌اند برای تشکیل حکومت اقدام کنند و مردم نیز موظف بوده‌اند از آنان تبعیت نمایند. ۲. وظیفه تشکیل حکومت و تصدی امامت و رهبری سیاسی نظام، وظیفه‌ای مشروط بوده است یعنی اگر امامان و پیامبران با اقبال عمومی و پذیرش دعوت از جانب مردم مواجه می‌شدند، وظیفه تصدی امامت و تشکیل حکومت و اجرای احکام منجز می‌شد و در غیر این صورت این وظیفه منجز نبود و آنان بالفعل تکلیفی نداشتند و آیات «ما علی الرسول الا البلاغ» ناظر به زمانی است که پیامبران با عدم اقبال عمومی مواجه شده‌اند. ۳. امام حسین (ع) از همان اوان کودکی به وظیفه تشکیل حکومت توجه داشت و به غاصبان حکومت و خلافت اعتراض می‌کرد و اهل بیت را تنها شایستگان تصدی خلافت معرفی می‌نمود. ۴. در زمان برادرش امام حسن (ع) به پیروی از ایشان و با توجه به شرایط با معاویه بیعت مشروط کرد و تا آخر عمر معاویه ضمن تبلیغ صلاحیت منحصر به فرد خود به عنوان مخالف سیاسی حکومت فعالیت داشت ولی هیچ‌گاه پیمان عدم تعرض را نقض نکرد. ۵. در زمان معاویه از بیعت با یزید خودداری ورزید و بعد از مرگ معاویه نیز بر این موضع استوار ماند و خود را تنها مستحق و صلاحیت‌دار برای تصدی خلافت معرفی می‌کرد. ۶. برای به دست آوردن حکومت اقداماتی انجام داد، از جمله ادامه همان خط تبلیغ و مخالفت، خودداری از بیعت با یزید، هجرت از مکه به مدینه و علنی کردن مخالفت و دعوت مردم به تبعیت از خود، اجابت دعوت کوفیان و حرکت به سوی کوفه. ۷. در آخرین مرحله نیز که با پیمان‌شکنی کوفیان و سخت‌گیری سپاهیان عبیدالله مواجه شد و بین مرگ عزیزانه یا تسلیم ذلیلانه مخیر گشت، مرگ عزیزانه را اختیار نمود و تا آخرین قطره از کرامت ایمانی خود دفاع کرد.

پاورقی

- [۱] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۷۷، حدیث ۱۷۵۵۰ «عن النبی (ص): اذا کان ثلاثه فی سفر فلیؤمروا احدهم»؛ هرگاه در سفری حداقل سه نفر بودند، یکی از خودشان را به عنوان امیر قرار دهند.
- [۲] لکل قوم هاد؛ برای مردم هر زمانی هدایتگری هست (رعد: ۷).
- [۳] از معرفت دینی تا حکومت دینی، علی صفایی، ص ۹۰.
- [۴] تحت العقول، ابی شعبه حرّانی، ص ۱۷۲، اعلی بیروت.
- [۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷، دارالمعارف قاهره.
- [۶] سخنان حسین بن علی، محمد صادق نجمی، انتشارات اسلامی، ص ۱۴۸.
- [۷] ترجمه الامام حسین (ع)، ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی، ص ۲۰۱، بیروت.
- [۸] البته بسیاری از مواقع نیز مجبور شدند به افضلیت و اصلحیت امام علی (ع) اعتراف کنند.
- [۹] تاریخ سیدالشهداء، صفایی حائری، ص ۷۶.]
- [۱۰] همان.
- [۱۱] همان.
- [۱۲] همان.

- [۱۳] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۲۶۳.
- [۱۴] همان، ص ۱۱۱.
- [۱۵] همان، ص ۱۱۷ - ۱۱۸.
- [۱۶] احتجاج، طبرسی، ص ۲۷۵، اعلمی بیروت.
- [۱۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۱.
- [۱۸] انساب الاشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۱۵۱، بیروت.
- [۱۹] احتجاج، ص ۲۹۹.
- [۲۰] ترجمه الامام الحسین، ابن عساکر، ص ۱۹۷.
- [۲۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳.
- [۲۲] نهج البلاغه، خطبه ۶۹.
- [۲۳] نوح (۷۱)، آیه ۹ - ۵.
- [۲۴] صحاب رحمت، عباس اسماعیلی یزدی، ص ۲۰۵.
- [۲۵] احتجاج، ص ۲۹۹.
- [۲۶] الغدیر، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۱۹۹.
- [۲۷] تحف العقول، ص ۱۷۲.
- [۲۸] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۲۴۸.
- [۲۹] همان، ص ۲۵۲ - ۲۵۴.
- [۳۰] همان، ص ۲۵۸.
- [۳۱] همان.
- [۳۲] همان، ۲۳۹.
- [۳۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۳۴] همان، ص ۱۵۲.
- [۳۵] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۲۶۸.
- [۳۶] همان، ۲۶۹.
- [۳۷] همان، ص ۲۵۸.
- [۳۸] ر.ک تاریخ سیدالشهداء، عباس صفایی حائری، ص ۱۷۸.
- [۳۹] فتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۱۱.
- [۴۰] همان، ص ۱۴.
- [۴۱] ر.ک: تاریخ سید الشهداء، عباس صفایی حائری، ص ۲۰۰.
- [۴۲] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۲۸۸.
- [۴۳] فتوح، ج ۵، ص ۲۳.
- [۴۴] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۲۹۰.
- [۴۵] فتوح، ج ۵، ص ۲۶.

- [۴۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷.
- [۴۷] عوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۴.
- [۴۸] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۳۲۴ و ۳۲۱.
- [۴۹] همان، ص ۳۲۹.
- [۵۰] سخنان حسین بن علی، محمد صادق نجمی، ص ۹۸.
- [۵۱] نهج البلاغه، خطبه ۳.
- [۵۲] ترجمه الامام الحسین، ابن عساکر، ص ۱۹۴.
- [۵۳] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۳۲۱.
- [۵۴] ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۳۳۰.
- [۵۵] همان، ج ۷۸، ص ۲۷۲.
- [۵۶] عوالم، ج ۱۷، ص ۲۱۸.
- [۵۷] معالی السبطين، ج ۲، ص ۱۸.
- [۵۸] فتوح، ج ۵، ص ۷۹.
- [۵۹] سخنان حسین بن علی، نجمی، ص ۷۲.
- [۶۰] ارشاد، شیخ مفید، ص ۲۲۳.
- [۶۱] سخنان حسین بن علی، نجمی، ص ۲۲۹.
- [۶۲] همان، ص ۹۷.
- [۶۳] همان، ص ۱۱۶.
- [۶۴] موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۵۱۰.
- [۶۵] سخنان حسین بن علی، ص ۲۳۶.
- [۶۶] عبيدالله و پدرش زياد هر دو زنازادگانی بودند که چند نفر ادعای پدری آنان را داشتند و آنان به نام یکی از آنها خوانده می شدند. «دعی» زنا زاده‌ای است که یکی از زناکنندگان او را به فرزندی خود بخواند.
- [۶۷] عوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۱.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

